گفت‌وگوی «جوان» با خانواده شهید مدافع حرم لشکر زینبیون مرتضی حیدری

تکلیف گرا بود که از پاکستان به سوریه رفت

صغری خیل فرهنگ

دیدن مزار شهید مرتضی حیدری از دلاوران لشکر زینبیون در بهشت معصومه(س) قم بهانه‌ای شد تا به دنبال خانواده شهید بگردم. پیدا کردن خانواده شهدای زینبیون و حضور در جمع‌شان به خاطر مسائل امنیتی و حفاظتی سخت است، اما به هر ترتیب هماهنگی‌ها انجام می‌شود و به خانه پدری شهید می‌روم. همین سختی رسیدن به خانواده‌های زینبیون و همراهی با خانواده‌ها و مرور زندگی شهدایشان شیرینی گفت‌وگویمان را دوچندان می‌کند. خانه‌ای کوچک و استیجاری در یکی از محلات قدیمی قم. پدر شهید، اصغر حیدری به استقبالم می‌آید و من را به محضر مادر شهید می‌برد. مادری که رد بیماری و رنج، چهره معصومش را تکیده کرده است. کنارشان می‌نشینم. کنار مادر و پدری که فدا شدن فرزندشان مرتضی حیدری را در راه اباعبدالله(ع) هدیه‌ای از طرف ارباب می‌دانند. گفت‌وگوی زیر حاصل همراهی‌مان با خانواده شهید مرتضی حیدری است.

مادر شهید

چه زمانی به ایران آمدید؟

من از ۱۰ سالگی در ایران زندگی می‌کردم اما کمی بعد به پاکستان رفتم و مدتی بعد زمانی که ۱۸سال داشتم دوباره به ایران برگشتم و در همین جا ازدواج کردم. همسرم طلبه بود و در حال حاضر هم تدریس می‌کند. حاصل ازدواج‌مان هم پنج پسر و یک دختر است.

کمی از مرتضی برایمان بگویید. شغل‌شان چه بود؟

مرتضی فرزند دوم من و متولد ۸ آبان سال ۱۳۷۰ بود. ایشان تا کلاس دهم بیشتر ادامه تحصیل نداد و کمی بعد از یادگیری معرق کاری در مسجد امام حسن عسکری(ع) از همین راه کسب درآمد کرد. مرتضی عضو هیئت اباعبدالله الحسین(ع) بود. هر هیئتی که می‌رفت با افتخار سقائی عزاداران اباعبدالله(ع) را بر عهده می‌گرفت. این کار را به خاطر علاقه و ارادتش به ابوالفضل العباس (ع) انجام می‌داد. دوستانش می‌گفتند وقتی در منطقه، بچه‌ها به آب نیاز داشتند اولین داوطلب رساندن آب به بچه‌ها، مرتضی بود اما خودش در آخرین لحظات تشنه شهید شد.

چه شد که خودش را به جمع مدافعان حرم زینبی رساند؟

مرتضی مسائل منطقه را از طریق اخبار پیگیری می‌کرد و در مراسم تشییع شهدای مدافع حرم شرکت می‌کرد. همین حضور در مراسم شهدا بود که او را هم واله و شیدای دفاع از حرم کرد. مرتضی عاشق شهادت بود، می‌گفت من هم دوست دارم بروم. یک سال تمام به دنبال جلب رضایت من بود برای رفتن. ابتدا راضی نمی‌شدم اما بعد از یک سال وقتی دیدم آن‌قدر به جهاد و دفاع از اسلام علاقه دارد، رضایت دادم. می‌دانستم یا شهید می‌شود یا ان‌شاءالله پیروز بازمی‌گردد. موقعی که می‌رفت من خانه ماندم، خواهرم برای بدرقه‌اش رفت. ابتدا نبودنش در خانه برای خانواده سخت بود اما عادت کردیم.

بعد از اعزام با شما تماس داشت؟

بعد از اینکه اعزام شد تنها یک بار با من تماس گرفت. چیزی از منطقه نگفت فقط از حال و احوال خودش صحبت کرد. دوستانش می‌گفتند مرتضی به ما گفت با منزل تماس نمی‌گیرم که مادرم دلتنگی نکند. گویی می‌خواست راحت‌تر دل بکند.

از شهادتش بگویید. چه زمانی اتفاق افتاد؟

ماه صفر سال ۱۳۹۴ بود که اعزام شد و ۴۴روز بعد از اعزام، یعنی بعد از آزادی نبل و الزهرا به شهادت رسید. ششم اسفند بود. خبر شهادت را هم خودش از قبل با پسر عمه‌ام هماهنگ کرده بود که وقتی شهید شدم خودت خبر شهادت را از طریق عمه به مادرم بده، که اذیت نشود.

وقتی خبر آسمانی شدنش را شنیدید چه کردید؟

با شنیدن خبر شهادت مرتضی بی‌تاب شدم. وقتی همسرم گریه‌های من را دید، گفت وقتی به رفتن و جهادش رضایت دادی باید به این روز هم فکر می‌کردی. خودت راهی‌اش کردی پس بی‌تابی نکن. من هم آرام شدم. گفتم راضی شدم به رضای خدا، پس این همه بی‌تابی برای چیست؟! امروز بعد از گذشت دو سال از شهادت مرتضی صبورتر شده‌ام. وقتی دلتنگش می‌شوم فاتحه و صلواتی برایش می‌فرستم و با حضور بر سر مزارش در بهشت معصومه(س) آرام می‌شوم. اما بازگشت پیکرش ۴۰روز طول کشید.

علت تأخیر در بازگشت پیکر چه بود؟

انتظار خیلی سختی بود، انگار ۴۰ سال گذشته باشد و من در انتظار آمدن تکه‌ای از وجودم مانده باشم. خیلی دعا کردم تا در نهایت پیکرش همراه با چهار شهید پاکستانی و یک شهید از شهدای فاطمیون بازگشت. مراسم تشییع

> یک سال تمام به دنبال جلب رضایت مادرش بود. بعد از جلب رضایت مادر، دوستانش را برای جلب رضایت من فرستاد. دوستانش گفته بودند مرتضی خودت برو اجازه بگیر، مرتضی گفته بود می‌دانید چه می‌گویید؟ من یک جوان ۲۲ساله بروم پیش پدر و بگویم به من اجازه می‌دهی بروم شاید همین نگاه باعث شود پدر نتواند از من بگذرد و اجازه بدهد

مرتضی خیلی باشکوه بود. علت دیر آمدن پیکرش این بود که منتظر بودند خانواده شهدا از پاکستان به ایران بیایند بعد مراسم تشییع برگزار شود. خیلی از مردم آمده بودند. اصلاً من فکرش را نمی‌کردم مردم آن‌قدر قدر شهدای مدافع حرم کشورشان را بدانند. از همین جا از فرصت استفاده می‌کنم و از همه آنها که در تشییع پسرم شرکت کردند که ما طعم غربت را حس نکنیم تشکر و قدردانی می‌کنم. بعد از شهادت مرتضی قسمت‌مان شد به زیارت حضرت زینب (س) برویم، سفری که آرزو کردم شهادت هم نصیبم شود. خیلی مشتاق شهادت هستم. شهادت مرگ انسان‌های زیرک و باهوش است. من پیش از شهادت مرتضی، خواهر شهید هم بودم. برادرم به خاطر فعالیت‌های سیاسی‌اش در پاکستان ترور و شهید شد.

وصیتنامه‌ای از شهید تان دارید؟

نه مرتضی وصیتنامه نداشت. زمان رفتن گفتم مرتضی وصیتی نداری، نگاهی کرد، خندید و گفت وصیتی ندارم.

اصغر حیدری، پدر شهید

می‌خواهم با شما از چرایی مدافع حرم شدن مرتضی صحبت کنم. چطور می‌شود جوانی به سن و سال مرتضی که درگیر زندگی، خانه و خانواده است عزمش را جزم کرده و برای جهاد راهی میدان نبرد با اشقیا می‌شود؟

اگر بخواهم از چرایی رفتن مرتضی برایتان بگویم باید ابتدا به خانواده‌ای اشاره کنم که مرتضی در آن پرورش یافت. پدربزرگ مرتضی نماینده امام خمینی(ره) در نجف بود. در پاکستان در منطقه‌ای زندگی می‌کردیم که از لحاظ اعتقادی بسیار شبیه ایران اسلامی بود. خودم روحانی هستم و در حوزه تدریس می‌کنم. ایشان در خانواده‌ای بزرگ شد که باید برای دفاع از اسلام می‌رفت. مراسم عزاداری اباعبدالله الحسین، حضور در کاروان‌های پیاده‌روی اربعین کربلا و مشهد و حضور در هیئت‌های مذهبی در ایام عزاداری و ایام ماه مبارک رمضان، همه اینها مرتضی را خوب ساخته بود.

چرا می‌گویید مرتضی باید برای دفاع از اسلام می‌رفت، از چرایی این باید برایمان بگویید.

یک بار در بهشت معصومه (س) سر مزار مرتضی نشسته بودم، آقایی آمد دنبالم و از من خواست نزدیک ماشینش شوم. وقتی رفتم جوانی که داخل ماشین نشسته بود از من پرسید چطوری شما راضی شدید و پسرتان را به جنگ فرستادید؟ گفتم باید سؤال‌تان را طور دیگری مطرح کنید از من بپرسید که چگونه رفت؟ اگر من بخواهم و به خواست خودم فرزندم را راهی کنم که این دیگر شهادت نیست و درجه‌ای ندارد. خودش خواست برود. یک سال تمام به دنبال جلب رضایت مادرش بود. اصرار به رفتن داشت. بعد از جلب رضایت از مادر، دوستانش را برای جلب رضایت من فرستاد. دوستانش گفته بودند مرتضی خودت برو اجازه بگیر، مرتضی گفته بود می‌دانید چه می‌گویید؟ من یک جوان ۲۲ساله بروم پیش پدر و بگویم به من اجازه می‌دهی بروم شاید همین نگاه باعث شود پدر نتواند از من بگذرد و اجازه بدهد. من هم حرفی نزدم، می‌خواستم خودش این تقاضا را از من داشته باشد، می‌خواستم بدانم تحت شرایط و جو بین دوستانش نیت رفتن کرده است یا نه واقعاً دغدغه دفاع از اسلام و حریم آل‌الله را دارد. برای همین در ایام اربعین که من می‌خواستم کاروان به سمت کربلا ببرم آمد کنارم نشست. خوب یادم است بعد از نماز مغرب بود. گفت پدر به من اجازه بدهید تا به سوریه بروم. گفتم برای چه می‌خواهی بروی؟ گفت می‌خواهم بروم و شهادت نصیبم شود. گفتم پسرم کسی نباید دنبال شهادت برود آن‌قدر باید خوب باشی که شهادت به دنبال آدم بیاید. بعد هم گفت شما اذن بدهید تا من راهی شوم. گفتم من شما را بزرگ کرده‌ام، جوان رعنایی شده‌ای که خانواده‌ای تشکیل بدهی... گفت آخرش چه همه را هم انجام دادم آخرش چه می‌شود پدرجان؟ خیلی با من صحبت کرد. حرف‌هایی به من زد که من دانستم مرتضی نه جوگیر شده و نه چیز دیگری، واقعاً قصد رفتن دارد. به مرتضی گفتم حالا دیگر ایمان پیدا کردم که واقعاً قصد رفتن داری برو از طرف من مانعی نیست. مرتضی وظیفه‌شناس بود. آن‌قدر وظیفه‌شناس بود که رضایت من و مادرش را جلب کرد. می‌دانست باید اذن بگیرد. از نظر من و مادرش مانعی نبود. آخرین جمله من به مرتضی این بود که مرتضی‌جان! اگر در راه اسلام جان بخواهند باید جان بدهیم. اگر مال بخواهند باید مال بدهیم، در راه اسلام باید از همه چیزمان بگذریم. آخرین دیدارمان هم زمانی بود که من راهی کربلا و پیاده‌روی اربعین بودم. آمد کنار اتوبوس و با من وداع کرد. گفتم رضایت مادرت را گرفته‌ای؟ گفت بله. من به همسرم اصراری نکردم اما گفتم مادر است و محبت‌های مادرانه شاید مانع شود که الحمدلله ایشان هم رضایت داد و مرتضی رفت و با شهادت بازگشت.

از مسئولیت مرتضی در منطقه اطلاع داشتید؟

نمی‌دانم در منطقه چه مسئولیتی را بر عهده داشت.

بیان شرح نحوه شهادت مرتضی برای مادر دشوار بود. شما از ماجرای شهادتش بگویید.

وقتی ما برای زیارت خانم به سوریه رفتیم یکی از دوستان مرتضی را دیدم آنجا، از نحوه شهادت مرتضی برایم گفت. ایشان دوست صمیمی مرتضی بود. گفت عموجان من دو جا فهمیدم که شهادت لیاقت می‌خواهد، درست در دو نقطه که قرار بود شهید شوم، دو نفر دیگر از دوستانم شهید شدند. یکی از آنها مرتضی بود. پرسیدم حکایت شهادت مرتضی چه بود؟ گفت شبی که می‌خواستیم به هجوم برویم بچه‌ها کلیپی گذاشته بودند که نگاه کنند. مرتضی هم آمد که نگاه کند من مانع شدم. گفتم برو بخواب، تو سرما خورده‌ای. نیازی نیست حتماً بیدار بمانی. برو استراحت کن. هرچه من و بچه‌ها اصرار کردیم قبول نکرد و گفت باید ببینم، این آخرین کلیپی است که می‌بینم. دقیق این جمله را گفت و بعد تأکید کرد که من فردا دیگر به اینجا برنمی‌گردم. همه دوستانی که آن شب آنجا بودند این را شنیدند. گفتم مرتضی شوخی کردم، تو شهید نمی‌شوی‌ها...

صبح از من جلوتر آماده شد و داشت وسایلش را مهیا می‌کرد. مرتضی علاقه میدانی داشت، یعنی بسیار مشتاق بود وارد میدان معرکه شود. وقت عملیات شرایط فرق دارد. هجوم دشمن، بارش تیربارهای تروریست‌ها که همچون باران بر سر و روی بچه‌ها می‌ریزد، شاید شجاعت خاصی را بطلبد. مرتضی بسیار شجاع بود. درگیری سختی بود. نتوانستیم اکثر بچه‌ها را با خود ببریم. آرام آرام حرکت کردیم. مدت کوتاهی گذشته بود که متوجه شدم مرتضی خودش را به دوست جلویی‌مان رسانده و پرسیدم تو چطور خودت را رساندی، اوضاع را نمی‌بینی؟ مرتضی گفت یه طوری آمدم دیگر. کمی ناراحت شدم، گفتم مرتضی زمان برگشت، کمی برایت سخت می‌شود. شاید اتفاقی بیفتد. در همین احوال بودیم که خمپاره‌ای به میان ما اصابت کرد. تا لحظاتی فقط دود بود و آتش و خاک، چیزی ندیدم کمی که اوضاع آرام شد، دیدم مرتضی زخمی شده و شکم به پایین و پایش ترکش خورده است. با این وجود خودش را کشان‌کشان ۲۰متر جلو کشید. با همان حالت زخمی و خونی. مرتضی واقعاً شجاعت داشت، واقعاً تحمل داشت. وقتی به مرتضی رسیدم بلندش کردم و اوضاع جراحتش را که دیدم، ناراحت شدم، گفت: چرا ناراحتی؟ یک روزی باید این اتفاق می‌افتاد. امروز همان روز وعده داده شده است. با همان وضعیت مرتضی را به بیمارستان رساندیم. دو روز به همان حالت بود که در بیمارستان شهید شد. دوست مرتضی بعدها به من گفت شب عملیات مرتضی به من گفت دعا کنید که فردا در عملیات بدنم تکه‌تکه شود اما صورتم آسیب نبیند. به دوستش گفته بود تو کاری نداشته باش فقط دعا کن. دوستش گفته بود مرتضی تو چرا اینطوری می‌کنی؟ دعا برای چی؟ کل بدنت تکه‌تکه شود اما صورتت آسیب نبیند، چرا؟ مرتضی گفته بود به خاطر مادرم می‌خواهم چهره‌ام مجروح نشود. مادرم مریض‌احوال است اگر صورت متلاشی شده‌ام را ببیند معلوم نیست که چه اتفاقی برایش بیفتد. پس دعا کن صورتم سالم بماند. همین‌طور هم شد. راستش شرایط جراحت مرتضی طوری بود که ما دعا می‌کردیم شهید شود چون تاب دیدن وضعیتش را نداشتیم. من به پسرم افتخار کردم که در سخت‌ترین و حساس‌ترین موقعیت‌ها به فکر مادرش بود.

> مرتضی گفته بود به خاطر مادرم می‌خواهم چهره‌ام مجروح نشود. مادرم مریض‌احوال است اگر صورت متلاشی شده‌ام را ببینند معلوم نیست که چه اتفاقی برایش بیفتد. پس دعا کن صورتم سالم بماند. همین‌طور هم شد

سخن پایانی؟

مرتضی جوانی مذهبی، شجاع، صبور و باغیرت بود، بسیار به من و مادر و بزرگ‌تر از خودش احترام می‌گذاشت. روی ناموس خیلی حساس بود. غیرتی می‌شد و می‌گفت ناموس شیعه آنجاست، ما باید برویم از ناموس شیعه دفاع کنیم، غیرت دینی داشت و برای همین حس وظیفه‌شناسی‌اش که باید برود و بماند و از حریم آل‌الله دفاع کند رفت. من می‌گویم پسرم مرتضی به خاطر همین حس وظیفه‌شناسی‌اش شهید شد. یکی از دوستان در پیام تبریک شهادت مرتضی برایم نوشت: شهادت مرتضی هدیه‌ای از سوی امام حسین (ع) بود. گفتم چطور؟ گفت شما ۳۰ سال خادم امام حسین بودی خدمت به ایشان باعث شد که مرتضی برای عمه جان بدهد و این شهادتش بشود هدیه‌ای از سمت امام حسین (ع).

یکی دیگر از دوستان شهید به من پیام داد، آقای حیدری شما از شهادت مرتضی اصلاً ناراحت نشو. چون مرتضی همین را می‌خواست و به آنچه می‌خواست رسید. گفتم چطور؟ گفت مرتضی می‌گفت می‌خواهم کاری کنم که پدر و مادرم سرشان را بالا بگیرند و افتخار کنند. واقعاً امروز خوشحالم و سرم را بالا نگه می‌دارم. من و مادرش خوشحالیم که توانستیم خدمت کوچکی به انقلاب و اسلام کنیم.

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۲۳۶

جدول

از راست به چپ

■ ۱- از آثار باستانی شهر همدان که در دامنه کوه الوند قرار دارد و از کتیبه‌های هخامنشی است که با خط میخی نوشته شده است – فرسایش و فرسودگی ■ ۲- نوعی تکنیک در فوتبال- از خواهران جمشید ■ ۳- هلیم - یار کارتونی پت - اختیار کامل - پراکندگی ■ ۴- مرام حزبی- زاویه- پول نیجر ■ ۵- زندان مسعود سعد سلمان - از توابع ایلام - منتشرکننده ■ ۶- سرای مهر- رباعی سرای نامی - معیار اندازه‌گیری و شمارش - خانه ■ ۷- پایتخت زیمبابوه - کتاب شیخ مرتضی انصاری - مزاحمت اینترنتی ■ ۸- زنگ - میوه تلفنی - سقف دهان ■ ۹- بالای فرنگی- از پیست های اسکی کشورمان - خندان و خوشحال ■ ۱۰- تقویت رادیویی - کتاب هندوان - لباس رسمی اروپایی- علامت مصدر جعلی ■ ۱۱- متاع - گوسفند استرالیایی- واحدی در زمان ■ ۱۲- از سوره های قرآن- فیلم زنده یاد علی حاتمی - رمان ژوزه ساراماگو، نویسنده نوبل برده پرتغالی ■ ۱۳- هنوز انگلیسی- مأیوس- بندگی - همراه قرائن ■ ۱۴- ددمنشی و سبعیت - کانال تلویزیونی ■ ۱۵- عاکف- بند باز

از بالا به پایین

■ ۱- رنجیده وآزرده- بازاریابی ■ ۲- پایان نامه - گرده خون ■ ۳- مذاکره‌کننده سابق تیم هسته‌ای کشورمان- رفوزه - میوه باب گلو- وجه مشترک دشوار و دشمنی ■ ۴- پرهیزگار - سنگ سخت - النگو ■ ۵- نشانه قرآنی - سیاستمدار فرانسوی که بارها به خاطر مشاجره با پدرش زندانی شد - زمین ورزش بوکس ■ ۶- شراب - شاهد - نیستی- پول غنا ■ ۷- هنگام - زنگ هشدار - پسوند فاعلی ■ ۸- عصبانی - ناسیونال- دستی که باید به سوی نیازمندان دراز شود ■ ۹- صد متر مربع - شعر ژاپنی - ازخشکبار ■ ۱۰- پول خرد امریکایی - نیروگاه مازندران - مطاله اجمالی - تردید ■ ۱۱- قدرت- پول کاغذی - وجب ■ ۱۲- وزیر فرعون عصرحضرت موسی - از شهرهای کرمان - فاخته ■ ۱۳- لنز تو خالی- گل خوشبو - محصول استراتژیک شیلی- بخشش ها ■ ۱۴- آبشار کوچک - هواپیمایی قدیمی‌ها ■ ۱۵- بیماری آب مروارید- فقیر

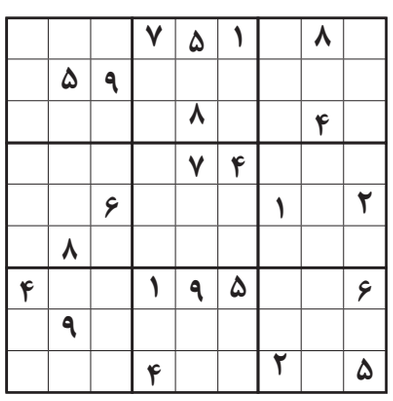

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

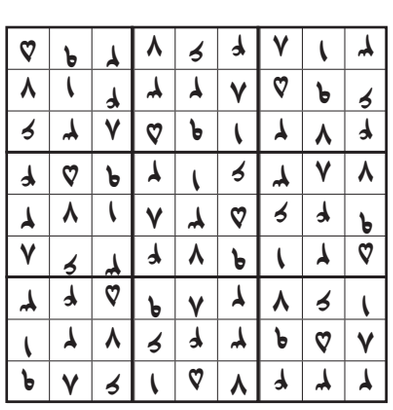

جدول کلمات متقاطع
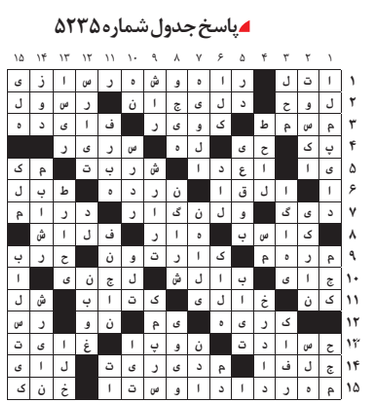
پاسخ جدول شماره ۵۲۳۵